

## پدران و پسران به روایت تاریخ و شاهنامه‌ی فردوسی خسرو پرویز، شیرویه و شیرین شاهدخت ایرانی

دکتر سلیمان امین‌زاده<sup>\*</sup>

فسانه‌ها همه خواب آورد، فسانه‌ی من  
زدیده خواب ریاید، فسانه عجیبی است

### چکیده

ارتباط گزارش‌های تاریخ با روایت‌های شاهنامه‌ی فردوسی توسی (هرچند کم‌رنگ و غبار گرفته است) اما ارتباطی زنده و تنگاتنگ است. تاریخ سرنوشت خونبار پادشاهان و فرمان‌روایان خودکامه را در سینه‌ی خود ثبت کرده و فردوسی حکیم خرد دوست و فرزانه نیز آیین درشت شهریاری و پی‌آمد آن را به معاصران و آیندگان می‌نمایاند.

تاریخ و شاهنامه‌ی فردوسی بازتاب مهر و کین، روابط اجتماعی، سیاسی، اخلاقی و... انسان‌هاست، که در قالب روایات و داستان‌های شورانگیز و غم‌بار شاهنامه و تاریخ تجلی نموده و برای هر اندیشمند مایه و درخور تأمل و شایسته‌ی عبرت است.

پدرکشی و قتل پسر (از نگاه شاهنامه و تاریخ) سخت مذموم است. اما چشم طمع و هوس ازدواج پسر با «زن پدر» سخت نکوهیده است. شیرویه (وارونه فرزند خسرو پرویز) پس از قتل پدر و پانزده برادر خود، در فکر و هوس ازدواج با همسر پدر (شیرین همسر خسرو پرویز) برمی‌آید. وفای شیرین به خسرو پرویز و کشتن خود در «دخمه‌ی خسرو» از روایت‌های تاریخ و یکی از داستان‌های بسیار شورانگیز و غم‌بار و عبرت‌انگیز است.

این شیرین (همسر خسرو پرویز) چه کسی است؟ از چه دیار است؟ تبارش چیست؟ در این مقاله سعی بر آن است (در حد بضاعت و توان) ارتباط خسرو پرویز با شیرویه و ماجرای شیرویه با شیرین و تبار شیرین را بررسی و در معرض قضاوت صاحب‌نظران و خوانندگان محترم قرار دهد. تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.

۱. دانشگاه آزاد اسلامی، واحد ابهر، گروه تاریخ، ابهر، ایران

\* مسئول مکاتبه: (soleiman.aminzade@gmail.com)

تاریخ دریافت: بهار ۱۳۹۰ تاریخ پذیرش: پاییز ۱۳۹۰

**واژگان کلیدی:** تاریخ، شاهنامه‌ی فردوسی، پدران و پسران، مهر و کین، آزمندی، زیاده‌طلبی،

خسرو پرویز، شیرویه و شیرین

### مقدمه

در یک نگاه گذرا به روایت‌های شاهنامه‌ی فردوسی و گزارش تاریخ، به نکاتی برمی‌خوریم که در نوع خود حائز کمال اهمیت، شایسته‌ی تأمل و درخور عبرت است.

فردوسی - در مقدمه‌ی شاهنامه - از خواننده می‌خواهد تا داستان‌های او را دروغ و افسانه به‌شمار نیاورد و دلیل افسانه‌گون بودن و دروغ‌نمایی پاره‌ای از آن‌ها را به لحاظ دگرگون شدن آن‌ها - درگذشت روزگاران - اعلام می‌دارد:

تو این را دروغ و فسان مدان      به یکسان روشن زمانه مدان

(فردوسی، ۱۳۶۱: ۱/۷)

فردوسی بر این باور است که عرصه‌ی جهان جایگاه بازی‌گرهای تقدیر است و این بازی‌گری همواره به‌سود یکی و زیان دیگری خواهد بود. راز و رمزی که در این داستان‌ها نهفته است این است که نیک و بد، خیر و شر،... از یک مادر زاده شده‌اند که شرّ حاصل آزمندی و زیاده‌طلبی است و سرانجام نومی‌پیش می‌آورد. پس انسان را به شادکامی سفارش می‌کند و بر این باور است که «رنج گنج» بها ندارد.

به بیشی نهاده است مردم دو چشم      ز کمّی بود دل پر از درد و خشم  
نه آن ماند ای مرد دانا، نه این      ز گیتی همه شادمانی‌گزین  
اگر چند بفرزاید از رنج گنج      همان گنج گیتی نیززد به رنج

(همان: ۲۱۵۷)

فردوسی در ارتباط با هرمزد چهارم ساسانی و خسرو پرویز و سرانجام از وارونه‌فرزند خسرو پرویز «شیرویه» یا «قباد» سخن می‌گوید و فرزند ناخلف را سخت نکوهش می‌کند. و از زبان خسرو انوشیروان می‌گوید که فرزند نابخرد از دین نیاکان خود بگذرد، و پسر خوب آن است که دین و راه و رسم پدر در پیش گیرد و با پدر به کین بر نخیزد.

کسی را که کوتاه باشد خرد      زدین نیاکان خود بگذرد

پسر آن بود به که دین پدر      بگیرد، نیازد به کین پدر

(همان: ۲۰۴۲)

از داد هر رمز و سرانجام وی و کشته شدن او به اشارت پسرش (خسرو پرویز) داد سخن می‌دهد و سرانجام خسرو پرویز را (که محتاج نانی می‌شود) به تصویر می‌کشد.

فردوسی از داستان وارونه فرزند خسرو پرویز (شیرویه) و خواستگاری او از زن پدرش (شیرین) یک تابلو نقاشی زیبا به تصویر می کشد که سخت شور انگیز و غم بار است. آن گاه از خواستگاری شیرویه از «شیرین»، (همسر پدرش)، سخن می گوید و سرانجام مرگ شیرین در دخمه ی خسرو را شرح می دهد.

### ۱. بیداد خسرو پرویز و سرکشی سران

حکیم خرد دوست و فرزانه ی توس می گوید: خسرو پرویز (با آن همه شکوه و جلال و دادگری) سرانجام بر آن روش خردمندانه نماند، بیدادگری پیشه کرد و سبب ویرانی ملک خود گردید. خسرو نه تنها خود ستم گر شد، بلکه از ستم کاری دیگر مهتران خود نیز شادمان بود.

بدان نامور تخت و جای مهی	بزرگی و دیهم شاهنشهی
جهاندار هم داستانی نکرد	ز توران و ایران ، برآورد گرد
چنان دادگر شاه بیداد گشت	ز بی دادی مهتران شاد گشت
	(همان: ۲۴۹۸)

### ۲. رها کردن سران شیرویه را از بند

در نتیجه ی بیداد خسرو پرویز، نخست مرد بی هنری «گراز» نام سرکشی کرد. دگر کس به نام «زاد فرخ» نیز از اطاعت خسرو سر بر تافت و با «گراز» همداستان گردید.

یکی بی هنر بود نامش گراز	کز او یافتی شاه آرام و ناز
که بودی همیشه نگهبان روم	یکی دیو سر بود بیداد و شوم
چو شد شاه با داد ، بیدادگر	از ایران نخست او بیچید سر
دگر زاد فرخ ، که نامی بُدی	به نزدیک خسرو گرامی بُدی
یکی گشت با سالخورده گراز	ز کشور به کشور بیبوست راز
	(همان: ۲۴۹۹)

زاد فرخ در دیدار با «تخوار» (یکی از سرداران) و با برشمردن بدی های خسرو پرویز، حمایت آن سردار را تدارک دید:

همان زاد فرخ زبان برگشاد	بدی های خسرو همی کرد یاد
	(همان: ۲۵۰۴-۲۵۰۵)

زاد فرخ و تخوار به زندان رفتند و تخوار شیرویه را گفت: اگر با ما همداستان نباشی، یکی دیگر از پانزده برادر تو را به شاهی بر می گزینیم:

چنین گفت با شاهزاده تخواز  
 که گر تو بدین کار همداستان  
 یکی کم بود شاید از شانزده  
 که شایند هر یک به شاهنشهی  
 که گر مردمی کام شیران مخواز  
 نباشی، تو کم گیر از این داستان  
 بماند برادر تو را پانزده  
 بدیشان شود شاد، تخت مهی  
 (همان: ۲۵۰۶)

شیروی تسلیم خواسته‌ی آنان گردید و گریان و متحیر با آنان از زندان بیرون آمد:  
 فروماند شیروی گریان به جای  
 از آن خانه‌ی تنگ بگذارد پای  
 (همان: ۲۵۰۶)

### ۳. فریاد «جاوید باد قباد»

خسرو پرویز خفته و شیرین بر بالین او نشسته بود. آن گاه که شیرین بانگ «جاوید باد قباد» را شنید، خسرو را بیدار کرد.

شب تیره، شاه جهان خفته بود  
 چه آواز آن پاسبانان شنید  
 که شیرین به بالینش آشفته بود  
 غمی گشت و زانده دلش بر دمید  
 همی گفت: شاها چه شاید بدن  
 بدین داستان برچه شاید زدن  
 (همان: ۲۵۰۶)

وخسرو را گفت: اینک راه چاره‌ای برای خود بجویی... زیرا وقتی هوا روشن شود، بی‌گمان دشمن رو سوی این کاخ می‌نهد:

بدوگفت شیرین: انوشه بدی  
 به‌دانش‌کنون چاره‌ی خویش ساز  
 همیشه ز تو دور چشم بدی  
 نه‌د بی‌گمان سوی این کاخ روی  
 مبادا کت‌آید به دشمن نیاز  
 جو روشن شود، دشمن چاره جوی  
 (همان: ۲۵۰۷)

خسرو پرویز از گنجور «زره»، دو شمشیر، کلاه خود، تیر و سپر خواست و با بنده‌ای رو سوی باغ نهاد.

همان گه زره خواست از گنج شاه  
 شب تیره گون اندر آمد به باغ  
 دوشمشیر هندی و رومی کلاه  
 بدان گه که بر خیزد از خواب زاغ  
 (همان: ۲۵۰۷)

### ۴. خسرو پرویز گرسنه در فکر نان

خسرو تا نیمروز در باغ بود که احساس گرسنگی کرد.

همی بود خسرو بر آن مرغزار  
 درخت بلند از برش سایه دار

چو بگذشت نیمی ز روز دراز به نان آمد آن پادشا را نیاز

(همان: ۲۵۰۸)

خسرو پرویز باغبان را دستور داد از کمر بند زرین خسرو قطعه‌ای بردارد و به بازار برد و خوردنی فراهم آورد.

پرستنده را گفت خورشید فر  
به بازار شو پاره‌ای گوشت خر

که شاخی ببر زین گرمی گهر  
دگر نان و بی راه جایی گذر

(همان‌جا)

باغبان دستگیر شد. او را نزد شیروی بردند. شیروی باغبان را گفت: اگر صاحب کمر را نشان ندهی، سر از تنت جدا خواهم کرد:

چنین گفت شیروی با باغبان  
نگویی، هم اکنون ببرم سرت

:که گر زین خداوند گوهر، نشان

هم آن را که او باشد از گوهرت

(همان: ۲۵۰۸-۲۵۰۹)

زاد فرخ... نزد خسرو پرویز رفت و او را گفت: بهتر آن است سر تسلیم فرودآوری، تا چه پیش آید:

بشد زاد فرخ به نزدیک شاه  
چنین گفت پس مرد گویا به شاه

زدرگاه برداشت چندین سپاه

:که در کار هشیار ترکن نگاه

مگر کینه‌ها باز گردد به مهر

(همان: ۲۵۰۹-۲۵۱۰)

## ۵. خسرو پرویز در زندان

خسرو پرویز سر تسلیم فرود آورد... شیروی فرمان داد او را به تیسفون برند:

به دستور فرمود از آن پس قباد  
بگو تا سوی تیسفونش برند

کز و هیچ بر بد مکن نیز یاد

به درگاه با رهنمونش برند

(همان: ۲۵۱۱)

## ۶. قتل خسرو پرویز

سرداران یاغی از زنده ماندن خسرو بیمناک و نگران بودند، پیش قباد رفتند و کشتن خسرو پرویز را خواستار گشتند:

هر آن کس که بُد نزد آن شهریار  
ز درگاه یکسر به پیش قباد

شب و روز ترسان بُد از روزگار

از آن کار بیداد کردند یاد

(همان: ۲۵۳۳)

شیروی ترسید، زیرا مقهور سر پنجه‌ی آنان بود. آنان را گفت: کسی را پیدا کنید تا این رنج را بر ما آسان کند:

بترسید شیروی و ترسنده بود	که درچنگشان چون یکی بنده بود
چنین داد پاسخ: که او را به دام	نیارد، مگر مردم زشت نام
بجوید تا کیست اندر جهان	که این رنج بر ما سر آرد نهران
	(همان: ۲۵۳۳)

### ۷. مشخصات قاتل خسرو پرویز

مردی «کبود چشم»، «روی زرد»، «سرخ موی» و بد منظر و برهنه پای را یافتند و با دادن بدره‌ای زر، او را مأمور کشتن خسرو نمودند.

کس اندر جهان زهره آن نداشت	ز مردی همان بهره آن نداشت
که خون چنان خسروی ریختی	همی کوه در گردن آویختی
ز هر سو همی جست بدخواه شاه	چنین تا بدیدند، مردی به راه
«دو چشمش کبود» و دو «رخساره زرد»	تنی خشک و پر موی و لب «لاژورد»
	(همان: ۲۵۳۳)

آن مرد، نزد زاد فرخ رفت. زاد فرخ، بدره‌ای زر و خنجری تیز او را داد و او را برای کشتن خسرو پرویز فرستاد.

بر زاد فرخ شد آن مرد زشت	که هرگز مبیناد خرم بهشت
بدوگفت: کاین رزم کار من است	چو سیرم کنی، این شکار من است
	(همان: ۲۵۳۴)

### ۸. نام قاتل خسرو پرویز

آن گاه که آن مرد نزد خسرو پرویز رفت، چون خسرو او را بدید، لرزید و اشک از چشمانش فرو ریخت. آن مرد را گفت: ای زشت روی نام تو چیست؟

چو آن بدکنش رفت نزدیک شاه	ورا دید با بنده در پیشگاه
بلرزید خسرو، چو او را بدید	سرشکش ز مژگان به رخ برچکید
بدوگفت: کای زشت، نام تو چیست	که زاینده را بر تو باید گریست
آن مرد جواب داد: مرا «مهر هرمزد» می‌نامند.	
مرا «مهر هرمزد» خوانند گفت	: غریبم بدین شهر بی یار و جفت
	(همان: ۲۵۳۴)

### ۹. آخرین لحظات خسرو پرویز

خسرو پرویز دستور داد، آب و جامه‌ای پاکیزه برای او بیاورند. سر و دست شست و جامه‌ی پاک بر تن کرد. رو به درگاه خدا برد و نیایش و ستایش کرد و پوزش طلبید. آن‌گاه چادری بر سر کشید و آن مرد جگر گاه خسرو را بر درید:

همه جامه‌ها را بیوشید شاه	به زمزم همی توبه کرد از گناه
یکی چادر نو به سر بر کشید	بدان تاریخ جان ستان را ندید
بشد «مهر هرمز» خنجر به دست	در خانه پادشا را ببست
سبک رفت جامه از او در کشید	جگر گاه شاه جهان بر درید

(همان: ۲۵۳۴)

### ۱۰. کشته شدن پانزده پسر خسرو پرویز

آن‌گاه که خبر کشته شدن خسرو پرویز فرا پیچید، بدخواهان او به زندان روی بردند و پانزده تن پسران خسرو پرویز را کشتند.

چو آگاهی آمد به بازار و راه	که خسرو بر آن گونه بر شد تباه
همه بدگمانان به زندان شدند	به ایوان آن مستمندان شدند
گرامی «ده و پنج» فرزند بود	به ایوان شاه، آن که با بند بود
به زندان بکشتندشان بی گناه	بدان گه که برگشته شد بخت شاه

(همان: ۲۵۳۵)

### ۱۱. شیرویه (وارونه فرزند) و پیام او به شیرین

فردوسی از داستان وارونه فرزند خسرو پرویز، یعنی «شیرویه»، و خواستگاری او از «شیرین» (زن خسرو پرویز) یک تابلو نقاشی به تصویر می‌کشد که سخت شورانگیز و غم‌بار است. پس از کشته شدن خسرو، شیرویه کس نزد شیرین فرستاد و او به حضور طلبید:

به شیرین فرستاد شیروی کس	که ای ریمن و جادوی دسترس
بترس ای گنه کار ونزد من آی	به ایوان چنین شاد و ایمن مپای

(همان: ۲۵۳۶)

### ۱۲. پاسخ شیرین به پیام شیرویه

اما شیرین، که از راز دل فرزند ناخلف آگاه بود، آشفته و درخشم شد و پیامی درشت فرستاد:

برآشفست شیرین ز پیغام او	وز آن پرگنه زشت دشنام او
--------------------------	--------------------------

چنین گفت: آنکس که خون پدر  
 ز مشکوی زرین مرا خواستی  
 بریزد، مباداش بالا و فر  
 به دیدار من جان بیاراستی  
 (همان: ۲۵۳۶-۲۵۳۷)

### ۱۳. شیرین در دربار شیرویه و دفاع از خویش

شیرین بدان شرط پذیرفت، که دیدارش با شیرویه در حضور جمعی از بزرگان کشور باشد.

چنین داد پاسخ: که نزد تومن  
 که باشند نزد تو دانندگان  
 نیایم، مگر با یکی انجمن  
 جهاندیده و چیز خوانندگان  
 (همان: ۲۵۳۶)

شیرویه مجلسی با حضور موبدان و بزرگان ترتیب داد و کس نزد شیرین فرستاد و او را به آن جمع فرا خواند.

فرستاد شیروی پنجاه مرد  
 وز آن پس به شیرین فرستاد کس  
 بیارود داننده و سال خورد  
 برخیز و پیش آی، گفتار بس  
 شیرین لباس سیاهی به تن کرد و به آن مجلس رفت و در پس پرده بنشست.  
 چو شیرین شنید آن کبود و سیاه  
 نشست از پس پرده‌ی پادشا  
 بپوشید و آمد به نزدیک شاه  
 چنان چون بود مردم پارسا  
 (همان: ۲۵۳۶)

این هنگام شیرویه کس نزد شیرین فرستاد و پیام داد: اینک دو ماه از سوک خسرو سپری شده است. اینک همسری مرا بپذیر تا خوردی و کهتری ننمایی و من بهتر از آن که پدرم تو را نگاه می‌داشت.

به نزدیک او کس فرستاد شاه  
 کنون جفت من باش تا بر خوری  
 که از سوک خسرو بر آمد دو ماه  
 بدان تا سری کهتری ننگری  
 بدارم تو را هم به‌سان پدر  
 وز آن نیز نامی‌تر و خوب‌تر  
 (همان: ۲۵۳۶)

شیرین پاسخ داد: آنچه را اول از تو خواسته‌ام، به من بده، آن‌گاه من سر از فرمان تو برنمی‌تابم و پیش تو خواهم بود.

بدو گفت شیرین: که دادم نخست  
 از آن پس نیاسایم از پاسخت  
 بده، وانگهی جان من پیش توست  
 ز فرمان و رای دل فرخت  
 (همان: ۲۵۳۶)



آن‌گاه شیرین از پس پرده خطاب به شاه گفت: تو مرا زن بد و جادوگر دانسته و گفته‌ای که پاک نیستم، از راه راست و درست منحرف گشته‌ام.

زن مهتر از پرده آواز داد      : که ای شاه پیروز بادی و شاد  
تو گفתי که من بد زن و جادویم      ز پاکتی و از راستی یکسویم  
(همان: ۲۵۳۶)

آن‌گاه خطاب به آزادگان حاضر در مجلس گفت: اگر از شما کسی از من بدی دیده، یا بداندیشی شنیده است، همین جا باز گوید:

چنین گفت شیرین به آزادگان      که بودند در گلشن شادگان  
چه دیدید از من شما از بدی      ز تاری و کژی و نابخردی  
به سی سال بانوی ایران بدم      به هر کار پشت دلیران بدم  
نجستم همیشه جز از راستی      ز من دور بد کژی و کاستی  
(همان: ۲۵۳۸)

بزرگان یکصدا پاسخ دادند که از شیرین بدی و بدکاری ندیده و نشنیده‌اند.  
بزرگان که بودند در پیش شاه      ز شیرین به خوبی نمودند راه  
که چون او زنی نیست اندر جهان      چه در آشکار و چه اندر نهان  
(همان: ۲۵۳۸)

#### ۱۴. صفات یک زن خوب از نظر شیرین

آن‌گاه شیرین خطاب به بزرگان گفت: هر زن خوب سه صفت پسندیده و نیکو دارد: یکی آن‌که در تدبیر و آرایش خانه و سامان دادن به زندگی کوشا باشد. شوهر من خسرو، تا امروز از نظم و ترتیب فراهم آورده‌ی من برخوردار بود.

چنین گفت شیرین: که ای مهتران      جهان‌دیده و کار کرده سران  
به سه چیز باشد زنان را بهی      که باشند زیبایی گاه مہی  
یکی آنک که با شرم و با خواستست      که جفتش بدو خانه آراستست  
(همان: ۲۵۳۸)

دوم آن‌که: برای شوهر خود زاینده‌ی فرزندان (خاصه پسر باشد) و من برای خسرو چهار پسر زاده‌ام.

دگر آن که فرخ پسر زاید اوی      ز شوی خجسته بیفزاید اوی  
(همان: ۲۵۳۸)

سوم آن‌که: یک همسر خوب با داشتن روی و موی زیبا، به زیور عفت و پوشیدگی آراسته باشد. در این مجلس، به عفت و پوشیدگی و صلاح من بزرگان کشور گواهی دادند.

سه دیگر که بالا و رویش بود      به پوشیدگی نیز مویش بود  
بدان گه که من جفت خسرو بدم      به پیوستگی در جهان نو بدم  
مرا از هنر موی بد در نهان      که آن را ندیدی کس اندرجهان  
(همان: ۲۵۳۹)

### ۱۵. خواستگاری شیرویه از شیرین و شرایط شیرین

شیرویه یکباره دل از دست داد و از شیرین خواست که به همسری او در آید و بانوی شبستان او گردد.

ورا گفت: جز تو نباید کسم      چو تو جفت یابم ز ایران بسم  
نیابم برون من ز فرمان تو      نگارم ابر دیده پیمان تو  
شیرین به شرط روا شدن و برآورده شدن دو حاجتش، خواست شیرویه را پذیرفت.  
زن خوب رخ پاسخش داد باز      که از شاه ایران نیم بی نیاز  
دو حاجت بخواهم که فرمان‌دهی      که بر تو بماناد شاهنشهی  
(همان: ۲۵۳۹)

و شیروی قول و زبان داد که هر دو حاجت شیرین را روا دارد و بر آورد.  
بدوگفت شیروی: جانم تو راست      دگر آرزو هر چه خواهی رواست  
(همان: ۲۵۳۹)

### ۱۶. درخواست شیرین از شیرویه

شیرین از شیرویه درخواست کرد که آنچه بنده و برده و ثروت و مال و منال دارد، در اختیارش قرار دهد. در حضور جمع نوشته‌ای به خط خود بدهد و تصرف شیرین را نسبت به آن‌ها تأیید کند و صحه بگذارد.

بدوگفت شیرین: که هر خواسته      که بودم بدین کشور آراسته  
از این پس سپاری یکایک به من      همه پیش این نامدار انجمن  
بدین نامه اندر زنی خط خویش      که بیزارم از چیز و از کم خویش  
(همان: ۲۵۳۹)

### ۱۷. شیرین و آزاد کردن بردگان و...

شیروی خواسته‌ی شیرین را پذیرفت؛ و شیرین بازگشت، همه‌ی بندگان و بردگان را آزاد کرد، اموال خود را برای آتشکده‌ها، جشن نوروز، مهرگان، سده و آباد سازی راه‌ها و کاروان‌سراها اختصاص داد.

بکرد آنچه فرمود شیروی زود	زن از آرزوها چو پاسخ شنود
به خانه شد و بنده آزاد کرد	بدان خواسته بنده را شاد کرد
دگر هر چه بودش به درویش داد	بدان کو ورا خویش بُد بیش داد
ببخشید چیزی به آتشکده	چه بر جشن نوروز و مهر و سده

(همان: ۲۵۳۹-۲۵۴۰)

آن‌گاه روا شدن حاجتِ دوم خود را از شیرویه خواستار شد و گفت: شاه اجازه دهد تا درِ دخمه‌ی خسرو را برای باز پسین دیدار کالبد شوهرش «خسرو»، به روی او بگشایند. شیرویه این خواهش شیرین را نیز پذیرفت و اجابت کرد.

فرستاد شیرین به شیرویه کس	: که اکنون یکی آرزو ماند و بس
گشایم درِ دخمه شاه باز	به دیدار او آمد ستم نیاز

(همان: ۲۵۴۱)

### ۱۸. مرگ شیرین در دخمه‌ی خسرو

آن‌گاه که درِ دخمه‌ی خسرو را به روی شیرین باز کردند، شیرین درون دخمه رفت. پشت به دیوار تکیه داد. ناله سر داد و چهره به چهره‌ی خسرو نهاد، از گذشته‌ها سخن گفت. آن‌گاه از زهر هلاهل (که همراه خود داشت) در دهان گذاشت و خورد و چشم فرو بست و به خواب ابدی و جاودانه فرو رفت.

نگهبان در دخمه را باز کرد	زن پارسا مویه آغاز کرد
بشد چهر به چهر خسرو نهاد	گذشته سخن‌ها همی کرد یاد
هم آن‌گاه زهر هلاهل بخورد	ز شیرین روانش بر آورد گرد
نشسته بر شاه پوشیده روی	به تن در یکی جامه کافور بوی
به دیوار پشتش نهاده، بمرد	بمرد و ز گیتی ستایش ببرد

(همان: ۲۵۴۱)

سرانجام خسرو پرویز که به قتل پدر رضایت ضمنی داد، شوم بود، و شیرویه که با پدرش خسرو پرویز رفتاری ناشایست در پیش گرفت، دیری سپری نشد؛ وی که با شومی زاده شده بود، با شومی هم بمرد. و فردوسی می‌گوید که:

پسر کو ز راه پدر بگذرد	ستمکاره خوانیمش و کم خرد
------------------------	--------------------------

### ۱۹. سرانجام شیرویه

دیر زمانی سپری نشد که شیرویه را زهر دادند و دوران هفت ماهه‌ی پادشاهی او که با شومی زاده شده بود، با شومی و نکبت به پایان رسید و پسرش پادشاه شد و بر تخت سلطنت نشست.

به شومی بزداد و به شومی بمرد  
همان تخت شاهی پسر را سپرد  
(همان: ۲۵۴۱).

### ۲۰. سیمای خسرو پرویز در تاریخ

خسرو دوم ساسانی (ملقب به پرویز) در سال ۵۹۰ م، تاج بر سر نهاد. اما بهرام چوبین (سردار ساسانی) حاضر نبود سر بر خط فرمان شاه جدید نهد، زیرا که خود سودای پادشاهی در سر داشت (کریستین سن، ۱۳۶۸: ۵۷۹؛ بلعمی، ۱۳۶۲: ۷۲۸).

از آن جا که سپاه بهرام چوبینه نیرومند بود، خسرو رو به فرار نهاد. بهرام چوبینه فاتحانه به پایتخت وارد شد، و علی‌رغم میل گروهی از بزرگان، به دست خود تاج بر سر گذاشت؛ و خسرو پرویز به موریکیوس (امپراتور روم) پناهنده شد (بلعمی، همان: ۱۰۸۲-۱۰۸۴). دولت مستعجل بهرام چوبینه (بهرام ششم) با یک سلسله شورش‌ها روبه‌رو شد. طبقه‌ی روحانی و قسمتی از اشراف با او مخالف بودند و پادشاهی او را، که از میان خودشان بر خاسته بود، برنمی‌تافتند.

کریستین سن می‌نویسد: «یهود بهرام را حامی و طرفدار خود شمرده او را به مال مدد می‌دادند» (کریستین سن، همان: ۵۸۰؛ کمبریج، ۱۳۷۲: ۳۲۶).

وندوی (دایی خسرو) پیشرو مخالفان بهرام شد. این اقدام به جایی نرسید. یاران وندوی کشته شدند و خود وندوی به آذربایجان گریخت. او نزد برادر خود (وستهم) رفت که به یاری خسرو قد علم کرده بود. امپراتور روم (موریکیوس) خسرو پرویز را حمایت کرد. دختر خود مریم را به ازدواج خسرو در آورد و سپاه در اختیارش گذاشت، به شرط آن که شهرهای دارا و میافارقین را (که در تصرف ایرانیان بود) به روم واگذار نماید (بلعمی، همان: ۷۲۸).

حمایت امپراتور روم از خسرو به نتیجه‌ی مطلوب منتهی شد. در جنگی که پیش آمد، بهرام در حوالی گنزک (یا شیز، تخت سلیمان امروز در آذربایجان) شکست خورد و متواری شد و به خاقان ترک پناه برد (ابن‌اثیر، ۱۳۷۴: ۲/۵۴۵).

موبدان چندان از بازگشت خسرو (که در سال ۵۸۱ م، اتفاق افتاد) راضی نبودند. زیرا خسرو نسبت به بعضی از امور دین مسیح گرایش نشان می‌داد و مؤید این امر زنی عیسوی بود شیرین نام که سوگلی حرم خسرو پرویز شد (کریستن‌سن، همان: ۵۸۱؛ کمبریج، همان: ۵۷۳).

با وجود به‌دست آوردن تخت پادشاهی، خطری که از سوی بزرگان خسرو را تهدید می‌کرد هنوز مرتفع نگردیده بود. خسرو پرویز، وندوی و وستهم را (که در استرداد تاج و تخت بیش از همه او را یاری کرده بودند)، مورد خشم و غضب خود قرار داد. از یاد فراموش نمی‌کرد که وستهم و برادرش وندوی بر پدرش هرمزد شوریده بودند. از آن بیم داشت که عمل آنان (سپس) سرمشق دیگران شود. به بهانه‌ای وندوی را به قتل رسانید. وستهم نیز سرکوب شد و به قتل رسید (گیرشمن، ۱۳۷۲: ۳۶۷؛ مسعودی، ۱۳۶۵: ۲۷۰؛ مستوفی، ۱۳۶۱: ۱۲۱).

## ۲۱. جنگ‌های خسرو پرویز با روم

بنا به روایت تاریخ، این جنگ‌ها از سال ۶۰۳ تا ۶۲۷ م، به طول انجامید. اوضاع دولت بیزانس در این زمان قرین هرج و مرج بود. امپراتور جدید «فکاس» نتوانست در مقابل فتوحات و پیش‌روی‌های خسرو پرویز کاری انجام دهد. فشار نظامی ایرانی‌ها باعث وحشت و اضطراب در ممالک روم شرقی شد و بحرانی فراهم آورد. بر اثر این وقایع، هراکلیوس که در تاریخ ایران معروف به «هرقل» است، با کشتی‌هایی از آفریقا به قسطنطنیه آمد و با همراهی مردم، «فکاس» را از امپراتوری خلع کرد و خود زمام امور را در دست گرفت (مسعودی، همان: ۲۷۱؛ کمبریج، همان: ۱۷۲؛ ابن‌اثیر، همان: ۵۵۰).

## ۲۲. جنگ‌های هرقل

هرقل باقشون رومی خود در سال ۶۲۲ م، از بوغاز هلس پونت (داردانل امروزی) گذشت و در ایسوس<sup>۱</sup> به خشکی درآمد. در نزدیکی ارمنستان، جنگی بین او و «شهر براز» روی داد که به شکست سپاهیان ایران و پیروزی رومی‌ها خاتمه یافت و سپاهیان ایران به عقب رانده شدند. هرقل آسیای صغیر و ارمنستان را فتح کرد و به آذربایجان آمد. در سال ۶۲۳ م، شهر گنzk را تسخیر و آتشکده‌ی بزرگ آذر گشنسپ را ویران کرد. خسرو پرویز پایتخت را ترک کرد و خود را به جای امنی رسانید.

۱. این همان محلی است که میدان جنگ اسکندر مقدونی با داریوش سوم هخامنشی بود.

## ۲۲. سرانجام و پایان زندگی خسرو پرویز

خسرو پرویز بعد از سی و هفت سال پادشاهی، همان عاقبتی را یافت که برای پدرش هرمزد فراهم کرده بود. سرداران ایرانی (که از لجاج خسرو پرویز در ادامه‌ی جنگ به تنگ آمده بودند) سرکشی آغاز نهادند (یعقوبی، ۱۳۶۶: ۲۷۳).

خسرو قصد داشت مردانشاه را جانشین خود گرداند (کریستین‌سن، همان: ۳۵). چون کواد «قباد»، ملقب به شیرویه پسر خسرو پرویز، از مریم دختر قیصر روم بود، و ظاهراً مقام ارشدیت داشت، از ماجرا آگاه شد، مصمم گردید از حق خود دفاع نماید. فرمانده کل نظامی کشور، گشسب اسپاد<sup>۱</sup> (که گویا برادر رضاعی شیرویه بوده است)، به یاری شیرویه کمر به میان بست و با هرقل وارد گفتگو شد. او نیز حاضر گردید که با ایرانیان مصالحه نماید.

## نتیجه‌گیری

براساس یافته‌ها و آنچه گذشت، متوجه می‌شویم که حکیم فردوسی از دانش و اطلاعات تاریخی ارزنده و پربراری - به‌ویژه در زمینه‌ی تاریخ اساطیری، ملی، پهلوانی و دینی سرزمین خود - بهره‌مند بوده است. حکیم فرزانه و خرد دوست توس، سعی کرده است از دانش و آگاهی‌های تاریخی خود - در زمینه‌های مختلف - در سرودن اشعار و دادن پایه‌های اخلاقی و تاریخی سود ببرد.

اما او در راستای بیان اطلاعات و مسایل، با شرح رخدادها و معرفی شخصیت‌ها، به نگارش تاریخ صرف نمی‌پردازد؛ بلکه در فرصت‌ها و مواقع مناسب و بجا (با مطرح کردن قهرمانان و جنبه‌های مثبت و منفی آنان)، جلوه‌های عبرت، حقایق و پیام‌های تاریخی را با روایت‌ها و داستان‌های شورانگیز و غم‌بار پیوند می‌دهد، و سرگذشت انسان‌ها را با لطیف‌ترین و کوتاه‌ترین پیام‌ها، به تصویر می‌کشد. فردوسی - در گزارش روابط پدران و پسران - شخصیت‌های داستان خود را از داده‌های تاریخ ایران (از جمله روابط خسرو پرویز ساسانی با پسرش شیرویه) برمی‌گزیند و پند تاریخ را با اندیشه‌های خود پیوند می‌دهد. در روایت‌های تاریخ و اشارات فردوسی، نه تنها به روابط خانوادگی و ارتباط پدران با پسران بسنده نمی‌شود، بلکه به ناپایداری روزگار، سرانجام و مرگ انسان‌ها، پرهیز از حرص و آز و زیاده‌طلبی، به رازماندگاری انسان‌ها در تاریخ و تذکر به انسان‌ها در راستای توجه به نیک‌رفتاری و نیک‌کرداری و نیل به سعادت دنیوی و اخروی، توصیه می‌شود.

۱. طبری اسپاد گشسب نوشته است.

## کتابنامه

۱. ابن اثیر، عزالدین. ۱۳۷۰، *تاریخ کامل*، ترجمه‌ی محمدحسین روحانی، تهران، اساطیر.
۲. بلعمی، ابوعلی محمدبن محمد. ۱۳۴۱، *تاریخ بلعمی (تکلمه و ترجمه‌ی تاریخ طبری)*، تصحیح محمد تقی بهار «ملک الشعراى بهار»، به کوشش محمد پروین گنابادی، تهران، اداره‌ی کل وزارت فرهنگ.
۴. طبری، محمدبن جریر. ۱۳۶۲، *تاریخ طبری یا تاریخ الرسل و الملوك*، ترجمه‌ی ابوالقاسم پاینده، تهران، اساطیر.
۵. فردوسی توسی، ابوالقاسم. ۱۳۶۱، *شاهنامه‌ی فردوسی*، به کوشش محمد دبیر سیاقی، تهران، علمی.
۶. کریستین سن، آرتور. ۱۳۶۸، *ایران در زمان ساسانیان*، ترجمه‌ی رشید یاسمی، تهران، دنیای کتاب.
۷. گیرشمن، رومن. [بی تا]، *ایران از آغاز تا اسلام*، ترجمه‌ی محمد معین، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
۸. مستوفی، حمدالله. ۱۳۶۱، *تاریخ گزیده*، تهران، امیرکبیر.
۹. مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین. ۱۳۶۵، *مروج الذهب*، ترجمه‌ی ابوالقاسم پاینده، تهران، علمی و فرهنگی.
۱۰. یعقوبی، احمدبن ابی یعقوب «ابن واضح». ۱۳۶۶، *تاریخ یعقوبی*، ترجمه‌ی محمدابراهیم آیتی، تهران، علمی و فرهنگی.